سریال «سرخ و سیاه»؛ زیر ذره‌بین میز نقد روزنامه صبا

عاشقانه‌ای گرفتار در مناسبات قدرت



زهرا طاهریان
گفت‌وگو

«سرخ و سیاه» در روایت سه منتقد، سریالی است که قصه عشق نوروز و فانوس را در بستر قدرت، اختلاف طبقاتی و محدودیت‌های اجتماعی دوره قاجار پیش می‌برد؛ روایتی که از یک‌سو به الگوهای آشنای درام‌های تاریخی و رابطه فرد متمول و فرودست نزدیک می‌شود و از سوی دیگر، با قرار دادن زنان و گروه‌های کمتر دیده‌شده در مرکز روایت، تلاش می‌کند زاویه‌ای متفاوت از تاریخ ارائه دهد. محمود گبرلو، مینوخانی و مریم میرمحمدی در بررسی این سریال، از نسبت عشق و قدرت، میزان کنشگری شخصیت‌ها و بازنمایی زنان و فرودستان تاریخی، شخصیت‌پردازی و کارکرد عناصر تاریخی آن سخن گفته‌اند.





مینوخانی
منتقد سینما:

«سرخ و سیاه» چیز تازه‌ای در الگوهای تاریخی ندارد

○ آیا «سرخ و سیاه» توانسته است رابطه نوروز و فانوس را از یک عاشقانه کلیشه‌ای به روایتی درباره قدرت و انتخاب تبدیل کند؟

بخش ابتدایی رابطه نوروز و فانوس، یعنی زمانی که نوروز عاشق فانوس می‌شود، بازتولید یک کلیشه قدیمی است؛ در یک سوی رابطه، فردی متمول و دارای جایگاه اجتماعی قرار دارد و در سوی دیگر، فردی از طبقه فرودست. این همان کلیشه‌ای است که از گذشته وجود داشته و در اینجا نیز بازتولید می‌شود.

نوروز در مواجهه با شرایط و به‌عنوان فردی صاحب قدرت، امکان انتخاب داشت؛ یعنی می‌توانست در شرایط زندگی قبلی خود به رابطه و ازدواج عاشقانه‌اش با فانوس ادامه دهد. اما به دلیل اتفاقاتی که رخ می‌دهد، فانوس از یک سو مورد تهدید قرار می‌گیرد و از سوی دیگر همچنان از طرف خانواده نوروز طرد می‌شود. بنابراین، باز هم همان الگوی قدیمی بازتولید می‌شود.

در مجموع می‌توان گفت چه رابطه نوروز و فانوس در داخل خانواده و چه ارتباط آنها با اجتماع، تقریباً همان الگوهای سابق را بازتولید می‌کند و اتفاق خاصی در این زمینه رخ نمی‌دهد.

اگر از این منظر نگاه کنیم که آیا فانوس نیز نوروز را انتخاب کرد، باید به آن لحظه‌ای اشاره کنیم که آنها در آن دشت و نیزار هستند و فانوس می‌گوید: «باید ببینم که تو چقدر مرد خوبی هستی؛ یک ماه، یک سال» و نوروز در پاسخ می‌گوید: «تا آخر عمر.» این موضوع نشان‌دهنده نوعی قدرت انتخاب برای فانوس است. اما مسئله اینجاست که فانوس انتخاب دیگری ندارد و در نهایت مجبور است یا نوروز را انتخاب کند و با او زندگی کند یا از او جدا شود.

در هر حال، مسئله این است که چه قدرت خانوادگی و چه قدرت اجتماعی، شکل ارتباط و رابطه عاشقانه میان نوروز و فانوس را تحت تأثیر قرار می‌دهند. آنها در نهایت مجبور به ترک دیار می‌شوند تا بتوانند زندگی مشترک خود را ادامه دهند.

بنابراین، من معتقدم که از هر دو سوی طبقه فرادست و فرودست، چه در خانواده و چه در ساختار قدرت اجتماعی و امکان انتخاب، همچنان همان الگوهای قبلی در این رابطه بازتولید می‌شوند.

○ بین بازی علی شادمان، پارسا پیروزفر و ندا جبرائیلی، کدام بازی بیشترین نقش را در عمق دادن به شخصیت خود دارد و چرا؟

به طور طبیعی آقای پارسا پیروزفر به واسطه سابقه، جایگاه و خصوصاً نوع ارتباطی که با خانم آیدا پناهنده دارد، یعنی سابقه همکاری‌ای که با یکدیگر دارند و به اشتراک مفاهیم بیشتری رسیده‌اند، به نظر می‌رسد که نقش خود را بهتر نشان می‌دهد و ایفا می‌کند.

اما ندا جبرائیلی به هر حال فرصت زیادی نداشت، ولی در همان سکانس‌های محدودی هم که ایشان بازی می‌کرد، به نظر من ندا جبرائیلی هم توانسته است با توجه به اینکه سابقه بسیار طولانی‌ای مثل آقای پیروزفر ندارد، نقش خود را به خوبی ایفا کند.

علی شادمان هم در نقش نوروز و بازتولید آن در نقش جهان، تقریباً می‌توانم بگویم که توانسته حال‌وهوای عاشقانه شخصیت را به خوبی منتقل کند؛ اینکه یک مردی که به هنر علاقه‌مند است، درون‌گرا، آرام و ساکت است. این ویژگی‌ها را توانسته به خوبی ایفا کند.

پارسا پیروزفر هم که به هر حال اساساً بازی‌های قابل قبولی دارد و اصولاً شخصیت او در جایگاه امیرزاده در این سریال هم به نظرم یکی از نقاط قوت سریال است.

○ مهم‌ترین ضعف فیلمنامه را در شخصیت‌پردازی می‌بینید یا در پیشبرد قصه و ریتم روایت؟

قصه، شخصیت‌پردازی و روایت، همه به نوعی با یکدیگر در دادوستد هستند. نمی‌توانیم بگوییم ریتم قصه خوب است و ریتم روایت هم مناسب است، اما شخصیت‌پردازی‌ها درست نیستند؛ این‌ها در پیوند با یکدیگر قرار دارند.

به نظر من، قصه، یک قصه تاریخی است. نمی‌خواهم بگویم قدیمی؛ یک قصه تاریخی که به طور طبیعی به نظر می‌رسد باید از روایت‌های به‌جامانده از تاریخ برگرفته شده باشد، چون انتظار از یک سریال تاریخی این است که به هر حال نسبتی با یک واقعه تاریخی داشته باشد.

حالا اینکه یک امیرزاده در یک شهر یا روستای کوچک چگونه حاکمیت می‌کند و چه ارتباطاتی برقرار می‌کند، به طور طبیعی به نظر می‌رسد که الگویی از طبقات بالاتر، بخش دولتی و سیاسیون کشور باشد. امیرزاده هم در این منطقه تحت حاکمیت خود، به نوعی دارد الگوی حاکم بالادستش را بازتولید می‌کند.

در اینجا منظور من این است که از داستان انتظار می‌رود یک وجه تاریخی داشته باشد. من در این مورد هنوز اطلاعاتی ندارم. درباره شخصیت‌پردازی‌ها هم نمی‌توانیم بگوییم کامل هستند یا خیلی ضعف دارند. تا اینجای داستان، شاید بتوانیم جهان یا نوروز را بپذیریم و امیرزاده را هم بپذیریم، اما به هر حال این‌ها در یک پیوند تنگاتنگ با یکدیگر هستند.

قصه کمک می‌کند شخصیت‌های خوب پرداخته شوند و ریتم روایت نیز معقول‌تر باشد، اما هر کدام از این عناصر که دچار مشکل شود، به هر حال مشکلاتی را در روند کار ایجاد می‌کند.

با این حال، شاید نیاز به کمی اطلاعات بیشتر داشته باشیم؛ اینکه مثلاً چرا نوروز این اندازه از خانواده‌اش جداست یا احیاناً باید کمی بیشتر اطلاعات داشته باشیم تا بتوانیم درباره جمله‌ای که گفتم با صحت و سقم بیشتری صحبت کنیم.

یعنی اینکه من بگویم امیرزاده دارد روابط قدرتی بالادست‌های خودش را در منطقه تحت حاکمیتش بازتولید می‌کند، شاید احتیاج به کمی شخصیت‌پردازی و کمی اطلاعات درباره ارتباطاتی داشته باشیم که می‌توانستیم بفهمیم آیا واقعاً چنین حرفی می‌تواند درست باشد یا نه. یعنی بتوانیم طبقه بالادست امیرزاده را هم ببینیم. به نظر می‌رسد که شاید بهتر بود این بخش را می‌دیدیم، اما در هر حال، با توجه به اینکه شش قسمت از سریال پخش شده، شاید نیازمند باشیم که کمی بیشتر تحمل کنیم.

○ به نظر شما سریال در طرح تضاد میان عشق، قدرت و جایگاه اجتماعی حرف تازه‌ای دارد یا بیشتر بازتولید الگوهای آشنای ژانر است؟

من بیشتر از آنکه بخواهم بگویم بازتولید الگوهای آشنای ژانر است، می‌خواهم بگویم بازتولید الگوهای آشنای تاریخی است. یعنی ما تا اینجای داستان چیز خیلی عجیب و غریبی نسبت به دانسته‌های قبلی تاریخی‌مان، یا چیزی در تضاد با آن دانسته‌های قبلی، نمی‌بینیم. یک حاکم که از قدرت و جایگاه اجتماعی خود استفاده می‌کند، در زندگی خصوصی افراد دخالت می‌کند، تعیین تکلیف می‌کند که چه کسی با چه کسی ازدواج کند و به هر شکل دیگری که بتواند اعمال قدرت می‌کند، در سریال دیده می‌شود.

به هر حال، این چیزی است که ما از قدیم‌الایام در تاریخمان دیده‌ایم؛ مثلاً در دوره قاجار چنین اتفاق‌هایی در گوشه و کنار شهر، در تهران و در هر جای دیگری رخ می‌داده است.

بنابراین، من بیشتر ترجیح می‌دهم بگویم که سریال بازتولید الگوهای آشنای تاریخی است. حتی در ارتباط با تضاد عشق، قدرت و جایگاه اجتماعی هم در پاسخ به سؤال اولم به این موضوع اشاره کردم که با یک رابطه عاشقانه مواجه هستیم که یک سوی آن فردی متمول و دارای جایگاه اجتماعی است. خانواده نوروز در آن شرایط جایگاه اجتماعی خوبی دارند و سوی دیگر این رابطه، فردی از طبقه فرودست است. به هر حال، این همان اتفاقی است که همیشه در داستان‌های عاشقانه رخ داده و از منظر قدرت و جایگاه اجتماعی، همچنان بازتولید می‌شود.

همان‌طور که در بخش اول پاسخ به سؤال اول هم گفتم، اینجا با بازتولید الگوهای آشنای تاریخی دوره قاجار مواجه هستیم. بنابراین، هنوز به اینجا نرسیده‌ایم که بتوانیم فکر کنیم و به این احساس برسیم که آیا واقعاً فاصله زیادی با الگوهای ژانری و الگوهای تاریخی گرفته‌ایم یا نه.

اما مسئله اینجاست که چه از باب الگوهای ژانری و چه از باب الگوهای تاریخی، به نظر می‌رسد از آنجایی که در بسیاری از مباحثی که خصوصاً مربوط به تولید یک متن است ـ و منظور من از متن، هر شکلی از خلق اثر هنری است ـ خیلی نمی‌تواند اتفاق عجیب و غریبی رخ بدهد، نظریه‌پردازان بینامتنیت می‌گویند که هیچ متنی، و در پرانتز می‌گویم هیچ شکلی از اثر هنری و ادبی، خیلی ناب و تازه نیست. همه آنچه تولید می‌شود، به نوعی تحت تأثیر آثار پیش از خودش است.

این آثار پیش از خود یا حتی آثار معاصر خود می‌توانند یک متن مکتوب باشند، فیلم‌های ساخته‌شده باشند یا سریال‌های ساخته‌شده. بنابراین، از این باب و بر اساس نظریه پردازی بینامتنیت، به نظر می‌رسد که سریال هم الگوهای آشنای ژانر را تکرار کرده و هم الگوهای آشنای تاریخی را بازتولید کرده است.